

چرا در فرهنگ ایران حقیقت، با قدرت و هیبت و عظمت، اثبات نمیشود، بلکه هر حقیقتی را باید از بویش شناخت

در فرهنگ ایران، نیکی، هنر، شادی، حقیقت، فرهنگ، طبیعت آشکار شونده انسان هستند. اینها، کشش گوهری بسوی آشکار شدن و پدیدار شدن دارند. اینها همه، گوهر نخستین انسان، «ارتا» هستند که تخم سیمرغ است (سیمرغ = ارتای خوشه = اخو + شه). یکی از معانی پیشوند «سی» در نام سیمرغ، «سنگ» است که اصل امتزاج و اتصال، یعنی «مهر = انبازی = همبویی = صمیمیت» هست. در کتاب ویس و رامین به خوبی دیده میشود که ویس، مهر خود را اینهمانی با «سنگ» میدهد:

منم سنگینه دل درمهربانی وفا دروی چو نقش جاودانی
وفا را در دلم زیرا در نگست ازیرا کاین دلم، بنیاد، سنگست
وگرمسکین دلم، سنگین نبودی درنگ مهر تو چندین نبودی
از این رو به بهمن، «اسن بغ» و به خرد بهمنی در انسان، «اسن خرد» میگفتند و آسمان (اس + مان) را «سنگ» یعنی اصل مهر میدانستند، و بت را از «سنگ» میساختند، تا نماد «اصل مهر» باشد.

بدینسان یک معنای «سیمرغ = سی + مرغ = سنگ مرغ»، «مرغ مهر»، یا «اصل همیشه از نو زنده شونده مهر» است. مهر چیست؟ مهر، اصل اقتران و انباز و جفت شوی انسان با حواسش، با کل جهان هستی، و صمیمی شدن با همه جانهاست. مهر، به

معنای « همآفرینی » هست . « همه » ، جهان را باهم میآفرینند . همه مردمان در جامعه ، با هم ارزشهای اخلاقی و قانون و نظام را میآفرینند . به خوبی دیده میشود که مفهوم « مهر » به کلی با مفاهیم « محبت » و « عشق » و « رحمت » فرق دارد . نیکی و شادی و حقیقت و فرهنگ از گوهر انسان، بسوی آشکار شدن (اشه = فنومن) کشیده میشوند . « داد » چیست ؟ داد که به معنای « نظام ، قانون ، حقوق ، عدالت » است ، آنست که امکان پیدایش و گشایش و گسترش به این ارتا ، به این مهر گوهری بدهد تا انسان ، در « همبویی » با آنچه هست ، به شناخت حقیقت و این نیکی و این شادی و این فرهنگ برسد . و « بیداد » یا « خشم » آنست که این نیکی و شادی و فرهنگ و حقیقت و هنر فطری انسان را از آشکار شدن ، باز دارد و مانع پیدایش بوی مهر، در گیتی گردد . مهر، بر ضد هر قدرتی و هر قدرتمندی و هر حکومتی هست .

در فرهنگ ایران ، خشم ، ضد « مهر و خرد » است . در فرهنگ ایران، خرد و مهر، نه تنها متضاد باهم ، بلکه جفت هم هستند . خشم ، آنچه زیست که سهمگینست و می ترساند . در اثر ترس و بیم ، گوهر نیکی و مهر و حقیقت و شادی و هنر ، یا آنکه در انسان نهفته میماند و یا آنکه در اثر ترس ، مسخ میگردد ، و نیکی و هنر و خرد گوهری ، تحول به بدی و تباهی و تزویر و مکر می یابد .

خشم ، در فرهنگ ایران که اصل درندگی و « به دونیمه اراه کردن انسان » و « شادی از زدن و کشتن و آزریدن » است ، به قهر و تهدید و خشونت (درشتی) و تجاوزگری و زدار کامگی (کام بردن از کشتار = عید قربانی) گفته میشود . مفهوم « تقوا و فضیلت اسلامی » ، در فرهنگ ایران ، اصل همه بیدادها و خشم هاست . چون « تقوی » ، دوری کردن از کاریست که الله بدان حکم کرده است و با نکردن آن ، باید از عقوبتهای شدید آن در این دنیا و آن دنیا « بترسد » . بنیاد تقوا و فضیلت ، « ترس از الله » است . با « ترس از الله یا یهوه یا پدر آسمانی » ، پایه برترین بیداد و ستم و تباهی و دروغ و فریب ،

در جهان گذارده میشود . خدائی که میترساند، خالق دروغ و فریب و تباهیست . این « نیکی و هنر تقوائی و تهدیدی ، طبعاً نیکی و هنر تحمیلی و ساختگی و مصنوعی» است ، و به آسانی ، اینگونه اخلاق ، تحول به دو روئی و نفاق و ریا می یابد . این نیکی و فضیلتی نیست که با شادی از گوهر خود انسان آشکار میشود . بقول صائب :

پرتو قهر حقست ، « طاعت بیذوق» کار مکن، تانشاط کار نیابی
 البته ، نیکی و هنر و شادی و حقیقت و فرهنگ ، هیچکدام در فرهنگ ایران ، نه تنها پیایند « طاعت » نیستند ، بلکه درست خود طاعت کردن، برضد « اشه=آشکار شدن از گوهر خود انسان » است ، و نتیجه همان قهر است . آنجا که نیکی و هنر و شادی و فرهنگ و حقیقت ، پیایند اطاعت و تابعیت و تسلیم شدگی با ترس از عقوبت است ، بیداد و ستم و خشم است . فردوسی پیوند اندیشه « بیداد» را با همین اندیشه « اشه یا آشکار شوی از طبیعت و گوهر» ، بسیار شفاف میپروارند :

ز « بیدادی» شهر یار جهان همه نیکوئی باشد اندر نهان
 بایبدا دیست ، که همه نیکوئیها ی گوهری مردمان، در نهان میمانند .
 نزاید به « هنگام» در دشت گور شود بچه باز را دیده کور
 بیداد، گوهر مهر و نیکی را ، مسخ و واژگونه میکند :

بُرد ز پستان نخجیر، شیر شود آب ، در چشمه خویش، قیر
 شود در جهان ، چشمه آب، خشک
 نگیرد به نافه درون، بوی مُشک

ز کژی ، گریزان شود ، راستی پدید آید از هرسوئی ، کاستی
 « بیداد و ستم » ، « روند پیدایش گوهر مردمان و طبیعت » را به هم میزند . هنگام پیدایش ، یعنی « زمان پیدایش به موقع » را به هم میزند . بچه باز، برضد روند طبیعت ، با چشم کور زاده میشود . شیر، از پستان بز کوهی می برد . از چشمه بجای آب ، قیر میجوشد . به عبارت دیگر، بیداد، گوهر انسانها را عوض و واژگونه میکند، و گوهر نیک را تباہ میسازد . چشمه های وجود انسانی ، به کلی سترون میشوند. « مشک ، بوی خوش ، دیگر در نافه پیدایش نمی یابد » . با

بیداد که کژی را استوار میسازد ، راستی میگریزد . با بیداد ، کل اجتماع ، به کاستی و دروغ میگراید . بیداد ، نظام وقوانین و معیارهای تحمیلی و تکلیفی و اکراهی و خشیتی نیکی و بدی هستند که « گوهر یا طبیعت انسانها » را سترون و خشک ، و واژگونه میسازد، و نیرومندی راستی و اصل آفرینندگی یا اصالت انسان را ، تحول به کاستی و دروغ میدهد . گوهر خوشبوی انسان را تحول به « گند » میدهد . اخلاق امر و نهی ای و حکومت الله ، جامعه و جهان را می گنداند . بیداد ، صمیمیت و اعتماد انسانها به همدیگر را که بنیاد همپرسی و همآفرینی اجتماعست و ایرانیان « همبوئی یا گستاخی » مینامیدند ، از بین میبرد .

چرا ایرانیان ، بدین اعتماد داشتند که گوهر هر انسانی ، « مهر » است و مهر ، می بوید و هیچکس نمیتواند این بوی را از پراکنده شدن ، باز دارد ؟ هیچ قدرتی و زوری نمیتواند این بوی مهر را ، تسخیر کند و به زنجیر بکشد . چون از تخم ارتای خوشه (سیمرغ = اخو + شه) ، که باز همان « ارتا » یا « اخو » نامیده میشود ، بوی و رنگ ، آشکار میشود .

چرا تخم (اخو ، ارتا) یا نخستین عنصر هر انسانی و جانی ، بوی مهر (صمیمیت) میدهد ؟

آتش جان یا نخستین عنصر وجود انسان که « اخو » نامیده میشود و تخمی از خوشه ارتا (خوشه = اخو + شه = ارتای خوشه) هست ، دارای چهار نیرو یا پر یا برگست ، و نخستین این پر ها برگها و نیروها ، « بوی » نامیده میشود . این بدان معناست که « مهر = همآفرینی = همبغی » گوهر یا فطرت انسانست .

در تخم هر گیاهی ، وای (= باد) که اصل آذرفروز (تولید گرما) هست ، میباشد . این وای درون تخم (= اخو یا ارتا) ، بنا بر بندهش

(بخش نخست) ، اصل پیوند همه چیزها به هم ، یعنی اصل مهر و صمیمیت است ، و اوروازیشت (ur-vaz-isht) نامیده میشود ، که از ریشه « وای = واز » ساخته شده است . این وای یا باد در هر تخمی هست که آذر میافروزد . از گرمای این اصل مهر ، که درون هر تخمی هست ، رنگها و بویها ، آشکار میشوند و فرامیجوشند . انباز بودن وای یا اصل مهر و گرمی ، با تخم (ارتا ، اخو) ، به فوران رنگ و بوی از هر تخمی کشیده میشود . این همان « اشه = آشکارشوی ، پیدایش » هست . در بخش سوم گزیده های زاد اسپرم (پاره 80) میآید که : « خویشکاری اوروازیشت ، آن آتش که در تخم گیاهانست ، جوش آوردن و تافتن – داغ کردن – و با آن شکوفه گیاهان را زیبا و دلپسند و خوشبوی کردن و بریزاندن – به ثمر رسانیدن) و به مزه های بسیار گردانیدنست » . بنا بر این با « وای = باد آتش فروز » که اصل مهر در هر تخمی است ، در هر گیاهی ، خوشبوئی و خوشرنگی و خوشروئی فرا میجوشد و آشکار میشود . هر تخمی ، بوی مهر و رنگ مهر میدهد . در فرهنگ ایران ، این روند آشکار شدن بوی خوش و روی (رنگ) نیکو را ، اینهمانی با شادی و سعادت میدادند . چنانچه واژه urvaazishn که نام آتش اور وازیشت نیز شده هست ، به معنای « شادی و سعادت » است . آشکار شدن بوی و رنگ و مزه خوش ، از گوهر هر تخمی (اخو یا ارتا) ، اصل شادی و سعادتست . بهشت ، پیدایش بوی مهر یا خدا (ارتا و اهیشث) از انسانست ، نه اطاعت از الله در اثر ترس از خشم او . اینست که هر تخمی ، « بوی مهر و رنگ مهر و مزه مهر » را میدهد . خدا که ارتای خوشه (ارتاخوشت = سیمرغ) باشد ، اصل مهر (وای + تخم = آتش + تخم = تخم آتش) در هر جانی و هر انسانی هست . و این بوی مهر خدا را در هر چیزی ، با حواس انسانی خود فروکشیدن (= هنجیدن) ، و با خدا در هر چیزی ، همبوی (جان در یک کالبد شدن) شدن ، گرانیگاه تجربه بزرگ دینی ایرانیانست که در شاهنامه در داستان سام و سیمرغ عبارت بندی شده است . برای شناختن پدیده « مهر » در فرهنگ ایران

، ضروریست که اندکی بیشتر آنرا بشناسیم . چرا ، سیمرغ (ارتای خوشه) ، برفرازکوه البرز، بوی مهر میدهد و با « قم فانذر = برخیزو بترسان » ، که نماد خشم (قهر و تهدید و آزردن) است ، کار خود را آغاز نمیکند . در فرهنگ ایران، مهر و خرد ، ضد خشم هستند . اینست که بهمن و ارتا و سروش ، ضد خشم هستند .

خشم و ترس و دروغ ، باهمند چرا غضب و رحمت را نمیتوان از هم جداساخت ؟ چرا غضب هم ، رحمت الله هست ؟

خشم و ترس ، دو پدیده جدا ناپذیر از همند . خشم ، خودش در اثر ترس ، ایجاد میشود ، و با ترسانیدن دیگران ، میخواهد رفع ترس از خودش بکند . قدرت و برتریِ الاهان خشم ، در اطاعت کردن از آنهاست و همیشه از آن میترسند ، که مردم آنها را اطاعت نکنند (گوهر مهر در انسان بر ضد اطاعت و تابعیت و تسلیم شدنست) . آنها مردم را با ترساندن ، به اطاعت ، مجبور میکنند . اگر انسان اطاعت نکند ، فوری او را از بهشت بیرون میاندازند .

ولی آنکه میترسد، مجبور به « دروغ » میشود . با ترس ، دروغ پیدایش می یابد . با ترس از یهوه ، آدم ، خود را از یهوه ، پنهان میسازد . و این نخستین دروغست . انسان از آن پس در ظاهر، برای خوابانیدن خشم او، اطاعت میکند و در باطن، همان میماند که بود . این فریب ، امتداد یابی همان دروغست . با دروغش، الای خشم را میفریبد . الای خشم ، با آگاهی از این « خدا فریبی انسان » ، فوق العاده میترسد و بر خشمش میافزاید و ادعا میکند که سمیع و بصیر به کل پنهانی ها میباشد . اینکه همه را به امر به معروف و نهی از منکر مکلف میکند ، برای آنست که خودش سمیع و بصیر نیست و مردمان باید خودشان همدیگر را بترسانند . سراپای جامعه ، غرق در دروغ و فریب میشود . جامعه ای پیدایش می یابد که همه از هم میترسند .

ولی مردم با حواسشان ، نادرستی این ادعای سمیع و بصیر بودن الله را بزودی درمی یابند . آنگاه بناچار ، الاله خشم میگوید که او درپنهان می بیند و میشوند و آنها را یک بیک درلوح محفوظش یا دداشت میکند تا دربهشت به آنکه اطاعت کرده ، رحمت کند و به آنکه عصیان کرده ، غضب کند . رحمت و غضب ، دو ویژگی متصل به همد ، و بی هم ، هیچ معنی ندارند . حتا الاله خشم ، درغضبش هم ، رحمت ورحمانیت می بیند . درنابودکردن وکشتاروشکنجه دادن ، رحمت ورحمانیت خودرا می بیند ، چون اوست که ازشر ، خیرمیسازد . این همان حکمت است که حکومت میشود . غضب او هم رحمت ورحمانیتست . غضب او فقط گام اول بسوی رحمت ورحمانیتست . ازسوئی برای آنکه اکراه تابعیت واطاعت را حلاوت ببخشد ، میگوید هرکه ازمن اطاعت کند ، به من محبت کرده است . اطاعت ازترس ، میشود محبت !

رحمت جدا ناپذیر از غضب ، همان پدیده ایست که ایرانیان آنرا « خشم » مینامیدند و خشم ، با ایجاد رابطه « حاکمیت - تابعیت » پیدایش می یافت که برضد مفهوم « همآفرینی مهر » است . رابطه میان الله ویهوه وپدرآسمانی با انسان ، رابطه « حاکمیت- تابعیت » است که آن را « عهد یا میثاق یا قرارداد » مینامند . چنین رابطه ای ناچار است که گوهر مهری (همآفرینی) را درانسانها ریشه کن کند . ولی فرهنگ اصیل ایران ، درست برضد « رابطه حاکمیت- تابعیت » میان انسان و خدا ، پیدایش یافته است . خدا (ارتا) تخمیست که درتن (زمین یا آتشکده) انسان ، غرس شده وباهم انبازشده اند . این رابطه جفت ویگانه شدن خدا با انسان ، « مهر » نامیده میشد که به کلی با « عهد » و « میثاق » و « قرارداد » ، فرق دارد . انبازشدن خدا بانسان ، رابطه حاکمیت خدا با انسانی که فقط باید تابع او باشد ، نیست . اینست که « خدا » ، نمی ترساند تا دروغ و فریب و کینه را خلق کند . بنا براین « مهر » مفهومیست که نباید با « رحمت رحمان ورحیم » یا « محبت و عشق » مشتبه ساخت . اینکه « بسم الله الرحمان والرحیم »

را به « خدای بخشنده و مهربان » برمیگردانند ، در یک نفس ، سه دروغ باهم میگویند . خدا ، الله نیست . و بخشنده ، خدائست که خودش را پخش میکند و گیتی میشود و این الله نیست ، و مهربان ، خدائست که گوهر و انباز انسان میشود ، و اینهم الله نیست . یک جمله در ترجمه ، تبدیل به سه دروغ میشود ! مسئله انسان ، اطاعت کردن از الله یا عصیان کردن از امر او نیست . مسئله انسان ، آشکار ساختن (اشه) تخم خدا از وجود خودش هست و با پیدایش ارتا ، از خودش هست که ارتا و هیشت ، بهشت میشود .

آیا میتوان با شمشیر، بوی مهر را از میان بُرید ؟

خشم ، دریدن و بریدن و اره کردن بدونیم ، یا از هم جدا ساختنست . خشم ، میترساند ، و مهر می بوید ، و آنچه می بوید با آنچه بو میبرد ، به هم می پیوندد . مهر ، با جفت شدن و انباز شدن و به هم بسته شدن کار دارد . واژه های یوغ و جفت و جوت ، تلفظ های گوناگون یک واژه اند . از این رو « جوت » در کردی ، معنای « صمیمیت » هم دارد . چون زرتشت ، بر ضد اندیشه جفتی (همزادی = دیوی) برخاست ، از این رو ، موبدان زرتشتی به همه واژه های جفت = جوت ، معنای وارونه دادند . از خود واژه « جوت که جفت » باشد ، واژه « جُدا » را ساختند . و این واژه « جوت یا جود » را همه جا به « جدا از ، بیگانه ، دشمن ، ضد » ترجمه میکنند . موبدان زرتشتی ، با تغییر معنای یک واژه ، کل فرهنگ ایران را مسخ و تحریف کردند . چرا ، بوی را به مهر نسبت میدهند . واژه مهر که از ریشه « maetha » ساخته شده به معنای 1- جفت و 2- یگانه شدن است (لغت نامه یوستی) . پس خود « مهر » ، به معنای « پیوند جفت باهم » است . البته واژه « پیوند = pat + vand = جفت + بند » هم همین معنی را میدهد .

درفر هنگ ایران ، به همه « حواس » ، « بوی » گفته میشود . همچنین به شناختن ودانستن هم ، بوی گفته میشود . مگر همه حواس ، می بویند ؟ علت اینکه ، در میان حواس ، حس بویائی (بینی) در شفافترین و آشکار ترین شکلی ، روند پیوند یافتن حس با محسوس ، یا روند پیوند یافتن با گوهر هر چیزی یا با خدا را ، با جان خود انسان نشان میدهد ، ادعا کردند که همه حواس ، بدون استثناء مانند حس بویائی ، همین پیوند گوهری و صمیمی را میآفرینند ، هر چند نیز دیده نشوند . و انسان از این گونه پیوند های گوهری حواس با گوهر چیزها و خدا ، بشناخت ودانائی حقیقی میرسد . اساسا در پهلوی خود «حس بویائی یا شامه » را « همبوی = ham-boishn » مینامند . همبوی ، چنانچه دیده خواهد شد ، به معنای « باهم جان در یک کالبد شدن و به اوج صمیمیت با چیزی رسیدنست . انسان با هنجیدن بوی مهر خدا ، با خدا ، همبوی میشود . انسان با هنجیدن بوی طبیعت ، با طبیعت و گیتی همبوی میشود ، و این همبویست که به « همآفرینی » میکشد .

چرا ؟ انسان بوی هر چیزی را که با رنگش در اثر آتش گیاهی (نورو ازیشت) آشکار میشود ، با دم (یعنی با وای یا باد که اصل مهر است) از راه بینی به ریه اش فرومی هنجد . بوی چیز ، با « وای » که اصل مهر است ، باهم میآمیزند . بوی و رنگ در تخم است و خدا ، خودش همین تخمست ، و دم یا وای یا فرن ، نیز چهره دیگر خدا هست . و هم تخم خدا ، جوت گوهر است و هم وای که خداست ، جوت گوهرست . تخم همه موجودات باهم ، خوشه درخت همه تخمه (درخت سیمرغ) اند ، و این درخت wan-jud-besh نامیده میشوند که موبدان زرتشتی آنرا به درخت غم زدا یا دوردارنده غم ترجمه میکنند ولی جود jud ، همان جفت است و بش besh ، دراصل ، بیژ و بیژه و ویج بوده است که به معنای تخم است . همه تخمها در خوشه خدا ، جوت ، یعنی جفت واصل مهر هستند . و وای یا باد هم ، گوهر جفتی یا مهری دارد از این رو way-i-jud-gohr خوانده میشود که به

معنای باد با گوهر جفتی و مهریست . پس ترکیب وای آذرفروز و تولید کننده گرما با تخم ، در درون تخم ، به پیدایش بوی ورنگ مهر میکشد .

پیوند بوی تخم با وای یا باد ، از راه بینی به ریه میرسد و آتش جان را در ریه برمیافروزد . ولی سوراخهای بینی ($vi+ni =$ جفت نی باهم) ، پیوند مهر میان بهرام ورام است (دوجفت در بُن زندگی ، سوراخ چپ بینی با رام و سوراخ راست بینی با بهرام اینهمانی داشته) است . خود بینی ، پیکریابی همبوئی رام و بهرام باهمست . بدینسان همه حواس ، همگوهر حس بویائی میباشند . همه حواس انسان ، بوی مهری را که از گوهر چیزها میپراکند ، می بویند و از آن بار دار میشوند . و این ، نخستین تجربه انسان از خدا هست . انسان با بوئیدن (حس کردن و هنجیدن محسوسات در گوهر خود) ، با حقیقت گیتی و با خدا ، با هم جان در یک کالبد میشوند . به عبارت دیگر ، انسان با خدا ، یا انسان با طبیعت یا مردمان ، همبوی میشوند . اینست که در شاهنامه ، برترین تجربه دینی که در شخصیت سام نشان داده میشود ، همین « درک بوی مهر از خدا = سیمرغ » هست . در یهودیت ، موسی ، یهوه را در شعله ناسوز درخت یا بوته برفراز کوه سینا تجربه میکند که به او امر میکند . البته « و خشیدن » که روئیدن باشد ، به معنای « زبانه کشیدن و شعله ور شدن » هم هست و « و خش » به معنای « کلمه و الهام و وحی » نیز میباشد . ولی در فرهنگ ایران ، سیمرغ ، اصل بو یا مشک (که به بوی همه گیاهان خوشبوی گفته میشد) است که برفراز سه درخت بوی به هم پیوسته برفراز کوه البرز آشیانه یا خانه دارد و نخستین تجربه سام از خدای ایران ، همین « بوی مهر » است . خدا ، امر نمیکند که کفشت را بکن ، بلکه « بوی مهر » میدهد و جهان را به همبوئی میخواند ، و سام ، همبوی سیمرغ میشود .

تجربه بوی مهر، نخستین تجربه دینی ایران

جامعه ، سام را مجبور میکند که کودک نوزادش، زال را چون دورنگه است ، وموی سپید و روی سرخ دارد ، دور بیفکند و از مهر به او، دست بکشد . الیه حاکم بر آن اجتماع، برضد « آفرینندگی برپایه اصل جفتی » است و این دورنگه بودن ، دیوی و برترین آهو (نقص و عیب) میداند . در فرهنگ ایران، دورنگ به هم چسبیده ، همان معنای مهر را دارد . از پیوند رنگ سپید با رنگ سرخ ، روشنی پیدایش می یابد . این مهر است که روشنی را میآفریند . خدای این اجتماع برضد اندیشه همآفرینی است . و سام زیر فشار سرزتش و ننگ اجتماعی، تن به دور انداختن فرزند خود زال ، میدهد . او توان ایستادگی در برابر فشار اجتماع و حکم خدایش را ندارد . او « مهر » را قربانی حکم آن خدا و زور اجتماع میکند ، و « اولویت مهر به جان » را که بنیاد فرهنگ ایرانست ، فراموش میسازد :

بدو مهر و پیوند ، بفکند خوار چو بفکند ، برداشت پروردگار
ولی سیمرغ یا جانان، نمیتواند تاب بیاورد که جانی را از مهر بیفکنند
کودک دور افکنده و به مرگ سپرده را سیمرغ به آشیانه ای میبرد و
سیمرغ و بچگانیش با دیدن زال گریان ، از زیبایی زال ، خیره میمانند
و به او مهر خود را می افکنند . خدای ایران ، خواستار رهایی
آنانست که از خدایان خشم و پیروان این خدایان، از مهر افکنده شده «
اند . هنگامی که سام ، درمی یابد که او در تن دادن به سرزنش و ننگ
اجتماع و خدای خشمش ، اشتباه کرده است ، مهر به فرزند گم کرده
اش او را آرام نمیگذارد و هنگامی به کوه البرز میشتابد تا فرزند خود
را بیابد ، برفراز کوه البرز :

برو بر، نشیمی چو کاخ بلند زهرسوی بسته راه گزند

درخانه سیمرغ ، هرجانی بی گزند است . جان درخانه سیمرغ ، مقدس است . این همان اندیشه بست نشستن است . در اینجاست که سام ، تجربه تکان دهنده دینی خود را میکند :

برو اندرو ، بچه مرغ وزال تو گفتی که هستند هردو ، همال واژه « همال » در اصل « هم - ارتا = haam+artha = هم + آل » هست . یعنی بچه های سیمرغ و سیمرغ و زال ، هم ارتا هستند ، یعنی همه از یک عنصر نخستین ، از یک گوهر می باشند . این همان اندیشه « ارتای خوشه = اخو + شه » است .

همی « بوی مهر » آمد از « باد اوی »

بدل شادی آمد ، هم از یاد اوی

باد (وای) نه تنها بوی مهر را میآورد بلکه شادی را نیز میآورد و هنگامی سیمرغ ، زال را میخواهد به سام به رغم آنکه قاتل زال شمرده میشود ، برگرداند ، و این کار به خودی خود ، نشان اوج مهرورزیست ، ولی زال از این فراق و دوری از همالش (سیمرغ) ، غمگین است ، سیمرغ بدو میگوید که تو هرگاه مرا میخواهی ، پر مرا آتش بزن . « پر » در سانسکریت ، هم به معنای بال و هم به معنای « برگ گیاه » است . به عبارت دیگر ، هرجا این برگ را در مجمر بیاندازی ، من بلافاصله حاضرم . خدا ، هر کجا بوی درد و عذاب و شکنجه جانی بالارفت ، بیاری میشتابد . او ، بوی پرستست .

بر آتش بر افکن ، یکی پر من ببینی هم اندر زمان فرّ من

همانگه بیایم ، چو ابر سیاه بی آزارت آرم بدین جایگاه

در ویس ورامین در اینهمانی دادن دود سیاه و ابر با بوی مشک میآید

چو ابری ، بسته دود مشک و عنبر

که دید ابری ، بر آینده ز مجمر

در عذاب و درد هرجانی ، بوی سوختن جان برمیخیزد و من در همان بوهستم . و سپس او را نزد سام میآورد :

ز کوه اندر آمد چو « ابر بهار » گرفته تن زال را در کنار

ز بویش ، جهانی پُر از مشک شد دو دیده مرا با دلب خشک شد

ز مهروی و بویه پورخویش خرد درسرم ، جای نگرفت بیش
 به پیش من آورد ، چون دایه ای که از مهر باشد و را مایه ای
 زبانم بروبر ستایش گرفت بسیمرخ بردم نماز ای شگفت
 خدای ایران ، « خدا = هودای = هو + دایه » و « همای = هو + مای =
 مادر نیک » است . سام ، با بوئیدن بوی مهر سیمرخ ، چنان منقلب
 میشود ، که خردش ، سر رشته را گم میکند . چون سیمرخ مانند
 خدای خشمی که در اجتماع او حکومت میکند ، نه در فکر بخشیدن گناه
 است و نه او را بر غم چنین گناهی که قتل فرزندش بوده ، فرزندش را
 از او باز میدارد . او به کسی مهر میورزد که قتل جان کرده است ، که
 بخشی از جان سیمرخ هست . سام خدا را در مهرش که ژرفای ذاتش
 هست ، می بوید و از این بردن بوی خدا ، به خدا ، به سیمرخ آستن
 میشود ، و همبوی خدا میشود . به عبارت دیگر با خدا ، تاروپود
 میشود . خدائیکه ، عنصر نخستین جان هرانسانیست . او چنین خدائی
 را در هر جانی و هر چیزی و هر کسی می بوید و میجوید تا با آن ،
 همبوی شود .

در اصطلاح « بوی مهر » ، فقط معنا و محتوایی که در اصطلاح «
 مهر » به خودی خود هست ، از سر ، بطور آشکار و واضح ، از نو در
 واژه « بوی » بیان شده است . در روند زمان ، « مهر » معنای
 پهناور ترو ژرفتری یافته بو ده است . « بوی » آن ویژگی گوهری
 در مهر است که با هم « جفت و انباز شدن » و « باهم یگانه شدن »
 باشد . و « بوی » ، این محتوای « مهر » را چشمگیر و برجسته ساخته
 است . مهر ، چیزیست که می بوید . بوئیدن ، هم به معنای بوی دادن
 (آستن کردن) و هم به معنای « آستن شدن » است . « بوی » ،
 اصل پیوند دادنست که همیشه همراه روان (= رام = اندروای) یا باد
 است ، و آنچه در باد یا وای است که « همبغ و همبون و همپرس »
 میکند . همبویی به معنای آنست که گوهر دوانسان (یا انسانها) برای
 همدیگر ، شفاف و درون نما بشود (اشه) . با حواس خود ، میتوانند
 مستقیماً گوهر همدیگر را ببینند و لمس کنند و بچشند و ببویند .

هرکجا بوی خدا میآید خلق بین ، بی سروپا میآید
 زانک جانها همه تشنه است بدوی تشنه را بانگ سقا میآید
 همه تشنه این شفافیت و درون نمائی هستند . امروزه ، ما از مفهوم «
 همبوئی» بسیار دور افتاده و از آن بیگانه شده ایم . در کتابهای لغات
 میآید که دوچیز که بوئی همانند هم دارند ، همبوی هستند . ولی
 در شاهنامه ، معنای ژرف این همبوئی ، در داستان باربد باقی مانده
 است .

همبوی شدن باربد با باغبان

باربد با آمدن به دربار خسرو پرویز ، کسی را نمی یابد که او را به شاه
 معرفی کند . سرگش ، مهتر را مشگران نیز به سالار باررشوه میدهد
 تا نگذارد که باربد به دربار راه یابد .

چو نومید برگشت از آن بارگاه ابا بربط آمد سوی باغ شاه
 بدان باغ رفتی به نوروز شاه دو هفته ببودی بدان جشنگاه

نام باغبان این باغ ، « مردوی» بوده است

سبک باربد نزد مردوی شد هم آن روز با مرد ، « همبوی» شد
 چنین گفت با باغبان ، باربد که گوئی « تو جانی و من کالبد »
 کسی همبوی دیگری میشود که جان در کالبد دیگری بشود . آنها مانند
 جان وتن باهم « همبغ = انباز» بشوند ، و باهم اوج صمیمیت را پیدا
 کنند ، و این مردوی ، با غبان خسرو پرویز بود که راه را برای باربد
 هموار کرد . و همین تجربه مهر خدا (سیمرخ = ارتا) در بویش ،
 هست که مینماید که فرهنگ ایران ، تجربه دینی را در « همبوئی با
 خدا در همه چیزها » میداند . ارتا ، نخستین عنصر ، در هر جانی
 و در هر انسانی هست و دین ، چیزی جز « همبوی » شدن با خدا در
 گوهر هر چیزی و هر انسانی نیست . از این رو ، سیمرخ در شاهنامه
 برفراز « سه درخت بوی » آشیانه دارد . به عبارت دیگر او ، جمع
 این عطرها (عطر مثلث) میباشد .

بررسی ادامه دارد